

مهدی استعدادی شاد:

اوماژ یا یادبود هدایت

حالا که جمع می‌شویم در بزرگداشت صادق خان هدایت تا یادبود و اوماژی Homage باشد و سرسپاری در حقش / جانم به شما بگویم که تاکنون رسم نبوده که به مخاطب در متن مستقیماً سلام کنند. ولی من حالا سلام می‌کنم به شما برای شکستن رسم / و درود می‌فرستم به اهل دلان غایب و مخاطبان محترم حاضر / که تحمل می‌کنند شورش و عصیان مرا در صحنه‌ی این روزگار سیاه.

ایشان، مخاطبانی بزرگوار هستند که عمرشان دراز باد / چون بی حساب تُلرانس خرج می‌کنند در هر زمان و مکان. در ضمن، برآشفته هم نمی‌شوند از بی‌نظمی در سطور سیاه / آنهم سیاه مشق‌های ما بر این صفحه‌های سپید و بکر. آنان / یعنی همان مخاطبان عزیز ما / بسی مهربانند و راضی نمی‌شوند که بخاطر ارضای اوزان عروض عقب‌گردی تاریخی کنیم. تازه از این هم بگذریم که اوزان عروض فوقش به عرض و آبرو مربوط باشد ولی هیچ ارتباطی با عروض و جشن و سرور دامادی ندارد که دل کسی را خوش کند.

باری، موزون کردن سخن، پرداخت باج به گذشته‌ای است که از انسانیت مُدرن، سلب فردیت می‌کند. و واویلا اگر که سلب فردیت شویم / چون معلوم نیست در کدام چاه ویل خودپرستی سقوط کنیم. قهقرا همان وداع با حضور دیگری در خود است. آنگاه منیت عقب افتاده و بومی‌مان از سوراخی دیگر بیرون خواهد زد

آنهم زبانم لال، با شیپور قوافی فریاد خواهد کشید در بحرطویل، و با ضجه سرسام به پا خواهد کرد. به هر حالت به غزل نیز رضایت نخواهد داد و قصیده خواهد سرود.

اما الان دیگر حرف از صناعت سخنسرایی بس است. در ضمن خیلی سریع و تلگرافی در مورد صنعت سیاست هم بگویم که ولی امر و والی ولایت نمی‌خواهیم! اوستا چُسکانی که در آواز خوانی دستجمعی مردم / مدام خارج از نُت می‌خوانند. از این گذشته این رهبر هم / هی یکدستی بر طبل هل من مبارز نکوبد! / که بعله من هم آدمم.

انگاری که چیز آسمان پاره شده و آن ذات اقدس همایونی / که تاریخ مصرفش سالها ست گذشته / به همراه همدست دزد و کوسه‌اش بر زمین سفلا نزول اجلال فرموده‌اند تا ملتی را سرکار بیهودگی بگذارند...

بیچاره این کره‌ی زمین که هر جنس فاسدی را بر دوش می‌کشد.

*

البته این حرفها را، لطف کرده، از منظر حفظ محیط زیست بنگرید و نه خدای ناکرده از سوراخ سیاست. اما به جز این اولیای امور بدسلیقه و خودکامه، ما ایرانیان قرن بیست / که البته معدل کارنامه‌مان این چنین نیست / زنده یاد صادق هدایت را نیز داشته‌ایم. آن صادق خان نازنین /نجیب زاده‌ی نکته بین /که ساعت خود را چند دهه‌ای جلوتر از هم سن و سالها کوک کرده بود. او، دلاور هم‌آورد با هستی عبث /بخشنده‌ی معنا به حیاتی چون قفس / والاطر از آن بود که فوری با اغوای اُنات مُحجبه محو شود/ بی یار و یاور مانده / عروسی هم نکرد/ خانواده‌ی تشکیل نداد...

و جانم برایتان بگوید که مزایای خام‌خواری و فواید گیاه خواری را خوب می‌دانست. در روایت‌های شفاهی گفته‌اند که گاهی فقط با گرمای نفس فرشته‌ای یا که با نگاه زن اثری، همچون درویشی وارسته، به فیض می‌رسید. او آن ناخدای کم نظیر کشتی بوطیقای ما است / افسونگر ژانرهای ادبی که در ابداع بدایع حتا نیمای فرهیخته نیز به پایش نمی‌رسید. برآستی که برابرش، نیما، فقط شاعری ساده دل و کوچیده به روستا بود. در حالیکه صادق خان، نجیب النجباء، شهروندی جهانی شد. او بی که دلش برای تاریکخانه و رحم مادر لک می‌زد، از عروس شهرهای گیتی هم کام گرفت: از تهران و پاریس / از بمبئی و بروکسل.

*

صادق هدایت، یعنی دست‌آورد طبیعت و مفسر شوخ افسانه‌ی آفرینش که تمثیلش همچون درختی تناور در اقلیم متن، چه با شکوه شکوفه می‌کند / و سرزمین سوخته‌ی سوته دلان نوشتار را می‌آراید. او، ناثر و نویسایی است که برای خود اسم مستعار هادی صداقت ساخته بود / بی آنکه جعلی در اسمش باشد. همینطور بی وقفه ساز تمسخر کوک می‌کرد برای وعاظ مهمل باف و زاهدنمایان جاهل. او حتا اغراق هم می‌کرد/به طعنه‌ای ناجور برای شعر نومی نیمایی، جناس لفظی ساخته بود زیر عنوان شهرنو. آنهم نه به معنای آرمانشهر توماس موری که به مصداق قلعه‌ی دروازه قزوین تهرانی.

*

قلعه، با معروفه‌های تن فروش فلک زده / در خیابانهای اول و دومی و کوچه‌های واصل موازی/ زیر نگین باج خوران مرئی و نامرئی بهتر از هر اداره‌ی اوقافی /محلّه‌ی ارباب رجوعی حریص و هیز/ سالهای سال مغضوب بود در حاشیه‌ی پُر تزویر صلح و صفای حاکم /تا اینکه از ظرف زمان ماضی و حال استمراری جوهر رذالت سرایت کرد به گل سرزمین صادق هدایت نجیب.

سرزمینی که امروزه در نبود او رسماً أم القرای اسلامی است / و جولانگاه فراخ اساطیر فقر و ذلت و اضمحلال. در نبودش رجاله‌ها غوغا بپا کرده‌اند. افسوس که دیگر امروز صادق هدایت نیست / بی اعتنا به حال ما در آرامگاه پرلاشز پاریس خوابیده است. و هر چه ما التماس می‌کنیم که برخیز ای کوکب هدایت / جوابی نمی‌دهد. اما مگر ما نبودیم که او را کُشتیم ؟

*

هدایتی که به دست رجاله‌ها نمرد بلکه از دست آنها خودکشی کرد. دیگر پنجاهمین سال وداعش گذشته است. هدایت نیست تا از طعنه‌ی ناجور به شعرنو چشم پوشد / و سازهایی تازه کوک کند. راستی چه جناس لفظی برای نظام آپارتاید عبا و عمامه‌داران می‌ساخت / که روسایش با پیشه‌ی جنایت و خیانت، سالها در چشم ما خاک پاشیده‌اند؟ مردان ریش و پشمی که به ایران چوب حراج می‌زنند و رانت نفتش را به جیب.

*

در این خمصه‌ی ملی، پیر و تلخ و عزادار گشته‌ایم.

*

شبه‌های درماندگی و عُسرت بیرون می‌زنیم برای فراموشی / مست یا هوشیار / و آنقدر راه می‌رویم تا جنازه‌مان خانه برگردد و در تخت از خستگی بمیرد. اینها همه از نبود کوکب هدایت است و آوارگی محل ارجاع آرزوی خود را نمی‌دانیم و زندگی روزمره بی هیچ نشاط و تهیجی عین سریالهای پُر ملال و تمام نشدنی تلویزیون یک جعبه‌ی فراموشی است. بدینوسیله می‌خواستم بگویم که الان همزادم با شما حرف می‌زند. او یادی از مرد بی‌خدایی می‌کند که یاهو و یاحق از زبان و قلمش نمی‌افتاد.

یعنی یادی از صادق هدایت

که به دست رجاله‌ها نمرد بلکه از دست آنها خودکشی کرد... از دور صدای لُغز خر مرد رندان را می‌شنوم: این سرنوشت هر آدمی است که در برابر جماعت می‌ایستد... از خود می‌پرسم اگر جان‌آزاده باشی و جامعه‌ات سفله‌پرور آنگاه تکلیف چه خواهد بود؟